

همه کسانی که کارل گوستاو یونگ (متولد ۱۸۷۵، متوفی ۷/۶ ژوئن ۱۹۶۱ در ۸۶ سالگی) را شناخته‌اند، می‌گویند که وی مردی پادروا نبود، بلکه پا، شمرده می‌گذاشت و با دنیای واقع، پیوند استواری داشت. از باغبانی و درودگری به هنگام فراغت لذت می‌برد و پیرانه‌سر در دریاچه زوریخ قایق بادبانی می‌راند و طنز و خنده دراز آهنگش در محافل خصوصی ستایش برمی‌انگیخت. مردی بود به قدرت قوای طبیعت که می‌توانست تا سپیده‌دم پایکوبی کند، نزد دوستان سرخ‌پوستش از قوای پوئبلو (Pueblo) در هوای آزاد بخوابد، در بیشه‌زارهای آفریقای جنوبی به سیر و سیاحت پردازد و رهسپار هند شود و زبان سواحلی بیاموزد. به قول یک تن از پیروان محرش شارل بودونن (Ch. Boudouin) هیچ شباهتی به دانشمندان کتاب‌باره و محبوس در دفتر کار نداشت. ازینرو نظریاتش آن لحن قاطع که حاکی از یقین قلبی است درباره «مادینه‌جان» و «خود» (هویت) و «سایه» و «صورت» مثالی و وقایع ناملموس دیگر، بهت و حیرت برانگیخته است و جای شگفتی است که روانپزشک اهل مشاهده و قائل به حکم تجربه، طوفانی از خشم و عناد به پا کرد، چنانکه مارتین بوبر (M. Buber) او را در رده گنوسیان صدر مسیحیت محسوب داشت و روانکاوان فرویدی، تأملات نظریش در باب روح جاوید نیاکان را که گویی هنوز در انسان امروزی زنده است، مردود شمردند بر «شرق‌شناسی نازل و سطحی» اش خرده‌ها گرفتند و طعن‌ها زدند و اندیشه‌هایش را بدین بهانه بیشتر ملهم از اعتقادات دینی است تا باورهای علمی، به‌دیده تحقیر نگریستند و نهان‌بینی

اما اینهمه دق و ملامت عجب نیست اگر بدانیم که از لحاظ یونگ، روان‌نژندی نشانه شاخص انسان بی‌پناه یعنی محروم از یارمندی دین است. روزی نزدیک تن از دوستان یکدلش اقرار کرده بود که «همه روان‌نژندان، خواستار گونه‌ای مذهب‌اند»، یعنی از فقد ایمان رنج می‌برند^۱. برقرار در خانه‌اش در کوزناخت (Küsnacht) نزدیک زوریخ که سرایی تازه‌ساز به سبک معماری قدیم است، این شعار را نویسانده بود: «خداوند همیشه حاضر است، چه او را بخوانی و چه نخوانی»!

به راستی یونگ درباره دین و خدا چه می‌اندیشید؟ خواهم کوشید که در این جستار، وجه نظرش را نسبت به دین و ایمان، تا آنجا که می‌دانم و می‌توانم، روشن کنم، خاصه که اذهان بعضی درین باب تا حدی مشوب و مشوش است. نخست از او بشنویم که درباره کلام حکیمانه کتیبه خانه و رابطه احتمالی آن با جهان‌بینیش جایی گفته است^۲:

«وقتی علم جدید به زودن آسمان پرداخت، خداوند را در آن نیافت. بعضی دانشمندان دعوی کرده‌اند که رستاخیز مسیح، لقاح مطهر و معجزات - یعنی دستمایه اندیشه مسیحی طی قرون و اعصار - داستانهای دل‌انگیز اما دروغینی است. ولی به اعتقاد من، این افکار که میلیون‌ها انسان، نسل بعد نسل به میراث برده‌اند، حقایق بزرگ روانشناختی جاودانه‌ای محسوب می‌شوند که قابل فرو گذاشتن و اهمال نیستند.

«به این حقایق از دیدگاه روانشناسی نظر کنیم: باکره، رمز روح پاک و عاری از پیشداوری و مصون از گزند فساد است. این روح اصلی در انسان، زادگاه خدا می‌تواند بود. کلام مسیح که «ملکوت آسمان در شماست»، حقیقت روانشناختی بزرگی است. مسیحیت، نظام روان‌درمانی والا نیست و تشفی‌بخش آلام جان».

فروید در حق یونگ به طعنه می‌گفت که وی «در آغاز دانشی مرد بزرگی بود، اما سپس پیامبر شد». سخن یونگ در اینباره شنیدنی است:

«پانزده سال به تحقیق در کیمیاگری اشتغال داشتم^۳، اما با هیچکس از آن سخن نگفتم، چون نمی‌خواستم در بیماران و همکارانم مؤثر افتم. اما پس از پانزده سال پژوهش و مشاهده، بعضی استنتاجات با قدرتی مقاومت‌ناپذیر بر ذهنم چیره و بار شدند، بدین وجه که دریافتم، اعمال

۱. فی‌المثل آرتور کوستر که از تجارب و عقاید یونگ در زمینه ادراک ماورای حس، به‌نوعی استهزاآمیز عیب‌جویی می‌کند. ر.ک. به: آرتور کوستر، میانی سرنوشت با ادراک ماورای حواس - ترجمه عبدالله انصاری، ۱۳۶۳، ص ۱۱۱-۱۱۶، ۱۱۵-۱۲۴.

۲. این معنی در روانپزشکی امروز ایران بازتابی دارد. ر.ک. به: نقش اخلاق و مذهب در تحکیم میانی بهداشت روانی، از دکتر سیدعلی اکبر حسینی، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، شماره اول، دوره اول، پائیز ۱۳۶۴.

۳. این گفت‌و شنید خیالی که در روزنامه لوموند مورخ ۲۲ فوریه ۱۹۸۵ به‌چاپ رسید، بر اساس گزینیهایی از دو کتاب تازه منتشر یافته یونگ فراهم آمده است:

Carl Gustav Jung: Psychologie et Orientalisme. Carl Gustav Jung: Recueil de témoignages et d'interviews.

۴. یونگ نخستین بار به‌سال ۱۹۲۸ دستنویس رساله‌ای چینی در کیمیاگری به‌نام: سرگل زرین را در مطالعه گرفت و آن سر آغاز تحقیق وی در کیمیاگری بود.

کیمیای واقعی دارند، اما این واقعیت روانی است نه مادی. کیمیای، بازتاب ماجرای در عین حال کیهانی و روحانی در «آزمایشگاه» است.

در باب اندیشه شرق و غرب می‌گفت:

«اندیشه شرق را نمی‌توان با اندیشه غرب قیاس کرد، چون هیچ وجه مشترکی میانشان نیست دو چیز مختلفند... شرقیان بسی بیش از ما از واقعیات اساسی روانشناسی تأثیر پذیرفته‌اند... و آن اندیشه به فلسفه من سخت نزدیک است. من با شرق همدلی شگفتی دارم و شرق اندیشه‌های ما بهتر ارزیابی می‌تواند کرد، چون در شرق برای مشاهده حقیقت روان، آمادگی بیشتری هست. برخو می‌اندیشند که روح کودک نوزاد، تهی است؛ من بر آنم که همه چیز در آن هست، اما هنوز خودآگاه نیست و فعلیت نیافته است. در شرق همه چیز بالقوه وجود دارد.»

و در باب روان «باستانی» انسان عقیده داشت:

«اندکند کسانی که در این باره چیزی می‌دانند و انگشت‌شمار مردمی که آنرا باور دارند. آیا ما وارث کل تاریخ نوع بشر نیستیم؟ چرا قول به اینکه هر یک از ما دارای دو روان است، اینچنین دشوار است؟ وقتی مردی به پنجاه سالگی می‌رسد، تنها بخشی از او فقط نیم قرن زیسته است، اما بخش دیگر نیز که در روانش زیست می‌کند، میلیونها سال عمر کرده است.»

«صدها مثال وجود این دو روان را در هر انسان، بز روانشناس اثبات می‌کنند. بسیاری از بیماران با به کار انداختن قوه تخیلشان که من، مادر خودآگاهی آدمی می‌ناممش، تصاویر و رویاهایی توصیف و شرح کرده‌اند که با تصاویر و تمثیلات معابد هند و چین مشابهت شگفتی دارند. این مردم چگونه توانسته‌اند از فرهنگهای دینی خاور دور آگاهی یابند؟ من به مداوای بیمارانی پرداخته‌ام و وقایع و حوادث کهنسال متعلق به چند قرن پیش را رؤیت کرده‌اند؛ و خاستگاه اینهمه، چه چیز جز ناخودآگاهی و روان جمعی می‌تواند بود؟ انسان عصر ما آخرین میوه شجره نژاد بشر است، هیچکس نمی‌داند چه می‌داند.»

تال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

یونگ به جاودانگی روح * بشر اعتقاد داشت و به این باور از راه تحلیل روان و کاوش در فرهنگ رسیده بود، نه به دلالت ایمان. او از سنت مادی‌گرایی در روانشناسی تجربی یا تحلیلی که پدیده‌ها، روانی را به مؤلفه‌های حسی یا غریزی تأویل می‌کند و در آدمی قوایی که از او برترند و ریشه گذشته نوع بشر و لایه‌های به هم فشرده فرهنگهای کهن دارند، نمی‌بیند، روی بر تافت. بدینجهت یونگ در سر پیچ تاریخ روانشناسی قرار گرفته، چون در قبال روانشناسی فاقد روح، به وسائل علم و نه از راه تأملات نظری یا شهود و اشراق عرفانی، کوشید تا ساحت معنوی انسان را که آن نیز از عالم غیب نیست، بلکه دست‌یافتنی و قابل مشاهده است، به‌وی بازگرداند، نخست به‌عنوان پیرو و

* «یونگ به «روح» (esprit) تمایل می‌یابد و روح در نظرش، جوهری نامیراست که به‌سه غصلت ممتاز است: نخست خودجوشی، دوم آفرینش آزادانه تصاویر خیال مستقل از ادراک حسی، و سوم بازیگری مطلقاً مستقل تصاویر خیال.» Mullahy, Oedipe, du mythe au complexe, Payot, 1951, p. 314.



• کارل گوستاو یونگ

(Wundt) و از طریق تحقیق در مقوله تداوی معانی و همخوانی اندیشه‌ها و سپس با همکاری بلولر (Bleuler) در بیمارستان روانپزشکی زوریخ و سرانجام از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ ضمن خوشه‌چینی از هرمن دانش و اندوخته‌های تجربی فروید. اندیشه یونگ از آن‌پس مستقلاً بالید و در مسیری افتاد که راه و روش فروید تفاوت داشت و این فاصله و شکاف به‌مرور بیشتر شد تا سرانجام به‌قطع مکاتبه خصوصیت انجامید. اختلافات نظری شاگرد با استاد، نخستین بار در کتاب حاضر* به‌صراحت بیان شده است و ازینرو کتاب، مبدائی تاریخی به‌شمار می‌رود.

موجب اصلی جدایی یونگ از فروید، نظر یونگ مبنی بر آشتی و سازواری آدمی با خویشتن خویش است که وی آنرا شرط بازیابی تعادل روانی و اعاده ساحت گم‌شده معنوی و روحانی انسان می‌داند. فروید این آشتی باخود را رد می‌کند، چون به گمانش وسیله‌ای برای مستور داشتن کشاکشی است که همواره ریشه در لی‌بیدوی جنسی دارد. اما یونگ می‌پندارد که ریشه‌های روان‌نژندی همیشه بازیافتنی نیست و در سنینی از عمر، بازگشت به گذشته ناممکن است و راهی که به کودکی از پس می‌برد بسته. به اعتقاد فروید در این موارد هیچ کاری از روانکاو ساخته نیست، جز آنکه بیمار نزد کشیش و راهب بفرستد. اما یونگ برعکس معتقد است که با تفهیم این معنی به بیمار که سلوک شخصیش، نتیجه گسیختگی با کلیتی (= ناخود آگاهی جمعی) است، همواره می‌توان او را با ذاتش

منظور کتاب معروف یونگ نمادهای جان است که این مقاله، مقدمه‌ایست که نگارنده بر ترجمه فارسی آن نوشته و ترجمه از است در سال ۱۳۷۵، به سرمایه انتشارات توس، منتشر شود.

صلح و سازش داد. اما وقتی انگیزه‌های خود آگاه، راه بهره‌وری از ناخودآگاهی جمعی را سد کنند قوای ناخودآگاهی که آب حیات وجود است، معنای اصلی خود را از دست می‌دهند و بیراه می‌شوند.

سنگ زیربنای این روانشناسی، بینشی جامع و شامل از آدمی است، یعنی نگرشی که نوع بشر را از آغاز تاکنون در بر می‌گیرد، و به روشنی می‌بیند که مسائل اساسی و همسان آدمی در فرهنگها و اعصار گوناگون، تصاویری همانند یعنی صوری مثالی و نوعی می‌آفریند که والاترین آن اصل احدیت است^۱ که به زندگی آدمی معنی و جهت می‌بخشد و گسست پیوند با آن، موجب بروز اختلالات روانی و روان‌نژندی است. گفتنی است که یونگ حتی نیرومندترین غریزه را نه غریز جنسی، بلکه «غریزهٔ دینی» می‌داند یا به عبارت دیگر طلب «کلیت» و «تمامیت» از سوی وجود. اما این بینش یونگ که نوعی رازآموزی و باطنی‌گری برای کسب تعادل یا حصول سازواری بهتر با خود و با دنیاست، چندان خوشایند جزمی‌مذهبان نیست. لامذهبی‌فروید، موجب رسیدگی خاطر کاتولیک‌مذهبان نشد، چنانکه بسیاری از آنان روانکاوی فروید را به دو پاره قسمت می‌کنند: بخش فلسفیش را که ملهم از ساده‌اندیشی و به آسانی رد‌کردنی است کنار می‌گذارند و فنون درمایش را که قابل تفکیک و پذیرفتنی است، نگاه می‌دارند. ولی با یونگ چنین معامله‌ای نمی‌توان کرد، نه به سبب بی‌دینیش که واقعیت ندارد، بلکه دقیقاً به علت دریافت خاص وی از پدیدهٔ دین و اعتقادی که در باب ذات و جوهر دین دارد.

یونگ مذهب کاتولیسم را به‌دیدهٔ احترام می‌نگرد، اما پاس بودائیت و دیانت اسلام و مذهب پروتستانیسیم و حتی معتقدات دینی مردم بدوی را نیز نگاه می‌دارد، و به ارزش درمائی هر یک از این مذاهب و ادیان در پاره‌ای لحظات و ادوار مشخص حیات فرد و یا در بعضی مراحل حیات تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، ایمان دارد. حتی بارها در مان بیمار را قطع کرده و او را نزد کشیش فرستاد چون اعتقاد داشته که تنها وی کار مداوا را به پایان می‌تواند برد.

معهدا تردیدی نیست که یونگ با تلقی همهٔ مذاهب و ادیان به‌مثابهٔ وسایل درمائی، جزئیات آنرا را به‌دیدهٔ اعتبار نمی‌نگرد و یقین یا دعوی هر یک را که منادی حقیقت مطلق است، قبول ندارد و ایبر معنی را بی‌آنکه فاش بگوید به ذهن القا می‌کند که مذاهب و ادیان فقط برای اذهانی که در سطوح فروتر خود آگاهی مانده‌اند، بی‌چون و چرا حقیقت دارند و ثمربخش‌اند و دست کم در «روان مرد متجدد امروز» که ضرورتاً منزوی‌اند و روان‌نژندی‌شان، نشانهٔ آنکه جویای پناهی و «روانی مکمل»، بسط میدان خود آگاهی‌اند، رخنه و نفوذ نکرده‌اند.

البته یونگ صراحتاً اقرار دارد که مردم ادیان و مذاهب سستی را یله کرده و وا گذاشته‌اند، و اکنون چنین نمی‌بود، انسان امروزی به‌مصیبت گرفتار نمی‌آمد. اما اندیشه‌اش از این ملاحظهٔ ساده بسط

۱. صور مثالی «ساختارهای واقعی موروثی‌اند و والاترین آنها، یعنی برترین صورت مثالی، مفهوم حق است که حد نهایی هجرت باطنی روان محسوب می‌شود». ر.ک. به: مقالهٔ Cyrille Koupernik در:

پیشتر می‌رود. در واقع یونگ معتقد است که از علل نخستین و آخرین غایبات روح یا ماده، هیچ نمی‌توان دانست و تنها معرفت بیواسطه و مطلق که دست‌یافتنی است، معرفت به‌حال فرایندهای روانی ماست؛ و بنابراین مطلقاً قوایی را که منشأ همه ادیان و مذاهب محسوب می‌شوند، در آینده فرایندهای روانی، متجلی و منعکس می‌بیند و بدین‌طریق پدیده اصیلی کشف می‌کند که تنها پدیده خلاق سبب‌ساز است، و گویای این معنی که آدمی با شناخت نفس خود به‌شناخت پروردگار نائل می‌آید.

از لحاظ یونگ اگر فرد به‌رغم شرایط اجتماعی‌ای که از بیرون بر وی الزام شده، نتواند راه درمان خود یا معنایی دوام‌پذیر برای هستی بیابد، نمی‌توان انتظار داشت که آن راه و معنی را حتماً در نهاد‌های مذهبی و جزئیاتی بیابد که دیگر در او هیچ‌چنین یا معادلات زنده و خودجوشی ندارند. زیرا سرچشمه درمان، در ذرون می‌جوید، اما نه در درون نفس و «من» ظاهری خودآگاهی و هشیاری، بلکه در زهدانی ازلی، منبع همه آفریده‌های آدمی، یعنی ناخودآگاهی جمعی که صور مثالی یا الگوهای رمزی و جاوید هرگونه تجربه انسان، ساختارهایش به‌شمار می‌روند. بنابراین طلب کردن حصه ناخودآگاه ذات («خود»)، و برقراری پیوند میان آن و خودآگاهی، از لحاظ یونگ، نه‌تنها به معنی تحقق کامل ذات و هویت آدمی و شکفتگی وجود است، بلکه خاصه به‌منزله احیاء تجربه اولانیست که همه ادیان، تجلیات اجتماعی آن محسوب می‌شوند و ضرورتاً در سطحی فروتر از پایگاه شامخ وجود، یا «لحظه‌های سبز و رویان تجربه ابداع ارتجالی»، قرار دارند.

چنین تجربه‌ای که عموماً سرچشمه بدعت‌گذاری و فرقه‌سازی و زندقه در کلیسا بوده است، متضمن آزادی و انشراح صدری است که به‌سختی با سلوک و وجه‌نظر جزمی یا اخلاقی پیش‌ساخته‌ای، سازگاری دارد.

به‌علاوه یونگ معتقد است که محتویات ناخودآگاهی فرد فقط امیال سرکوفته جنسی آنچنانکه فروید می‌پنداشت نیست، بلکه علی‌الخصوص معانی مادرزاد و موروثی‌ایست موسوم به‌صور مثالی از قبیل: سایه و نرینه‌جان و مادینه‌جان و غیره که در ناخودآگاهی جمعی حیات دارند و به‌صرف شناخت، ریشه‌کن نمی‌شوند، اما لازمست که مورد توجه و عنایت قرار گیرند و جزء خودآگاهی گردند.^۱ چنین نظری نیز البته خوشایند کلیسا که حد میان خیر و شر را قطعی و روشن می‌خواهد و زنان «جادوگر» را به‌جرم همدستی و همخوابگی با شیطان، زنده‌سوز کرده، نیست.

بدینسان یونگ اخلاق ثنوی و ریاضت‌آمیز را مردود می‌شمرد؛ بارها از سر ارادت سخنان کارپوکراتس فیلسوف قرن دوم میلادی گنوسی‌مذهب را نقل می‌کند و پنداری هم‌نوا با او معتقد است که خیر و شر اعتباری است و جان برای رهایی از اسارت تن، پیش از مرگ، باید همه چیز را حتی‌الامکان تجربه کند و یکدل با گنوسی‌ان می‌گوید که نمی‌توان از گناه ناکرده رهید و این سخن مطرود از لحاظ کلیسا را حجت می‌آورد که «اگر بدانی چه می‌کنی نیکبختی، و اگر ندانی، دوزخی»، و

در این راه تا آنجا پیش می‌رود که سرانجام پیداست اخلاق از دیدگاه وی، چندان رعایت قواعد و ضوابط ظاهری بر وفق تعاریف جامعه، کلیسا و یا «من» خود آگاه تنگ‌نظر نیست، بلکه اهتمام در جمع و جذب معانی ناخود آگاهست.

البته برای تحقق این تمامیت و کمال، یونگ به یاری و مساعدت «من» چشم ندوخته و وثوق ندارد؛ برعکس معتقد است که در ناخود آگاهی، قوای دستگیر و فائقه‌ای هست که می‌تواند بار فرد را به دوش گیرند تا آنکه «خود» (ذات، هویت) پیوندهنده «من» با «غیر» و خود آگاهی و ناخود آگاهی و عالم غیب و عالم شهادت، سر برآورد و افق روانی تازه‌ای پدیدار گردد. اما ظهور «خود» (ذات)، مستلزم گذر از وادی‌ای خوفناک و تازیک (یونگ حتی از «مذهب ظلمانی» سخن به میان آورده) و نزول به جهان زیرین و باور داشتن این واقعیت است که بدترین چیزها نیز معنایی دارند که قابل اهمال و درخور بی‌اعتنایی نیست. یونگ از نوادر متفکران غربی است که کوشیده تا در «نجاست»، تلاکشف کند (اصطلاحی که در مورد جویس (J. Joyce) به کار برده)، ضرورت شرف را بر ملا سازد؛ در اختلالات روانی، جرثومه‌های بالنده خلاقیت بجوید و بیابید؛ و سازندگی مکتوم در نفس ویرانی را بستاید که خرابی چونکه از حد بگذرد، آباد می‌گردد (هر بنای کهنه کبابادان کنند - نی که اول کهنه را ویران کنند؟) و یادآور شود که هر گونه دگرگونی و نوشدگی اجتماعی یا فردی، از زیر ممکن است نه از بالا.

بدینجهت می‌گفت بر بیمار واجب نیامده که از روان‌نژندیش برهد، بلکه لازم شده که بدان تن دهد؛ و در واقع روان‌نژندی بیمار را درمان می‌کند، زیرا معنای عمیق زندگی که خود آگاهی با کم‌ظرفی نمی‌پذیردش، در آن نهفته است. پس از دیوانگیتان نهراسید، اگر این دیوانگی به راستی آن شماسست؛ از آن مگریزید، بلکه بدان گردن نهدید؛ زیرا معنای زندگیتان در آن مستور است و به دلالت و استعانت آن با دیگران، مناسبات و روابط درست‌تری خواهید داشت.

این خوش‌بینی یونگ، ناشی از اعتماد وی به راهبری و رهنمونی ناخود آگاهی جمعی است، اگر هشدار هایش به غلط تفسیر نشوند.

در واقع یونگ مناسبت و توافق و تبانی میان زیر و زبر را که فروید باز نموده نفی نمی‌کند، ولی به جای تبدیل و تقلیل یکی به دیگری، همچون فروید، آدمی را به تفکر درباره آن نسبت می‌خواند. گیاه به کود نیازمند است، اما کود، گیاه نیست. خانه بر پی بنا می‌شود، اما پی خانه نیست. بیگمان همه اعمال ما خاستگاهی دارند که در آن جنسیت هم می‌آشوبد، لکن جنسیت، نه برای توضیح تکوین آنها کافی و وافی است، نه برای فهم غایاتشان. دریافت سلوک آدمی، بیشتر در روشنائی ناخود آگاهی جمعی، گنجینه تجارب و اندوخته‌های معنوی و فرهنگی و اخلاقی نوع بشر میسر است، و آن سروشی غیبی است که باید با اکرام و اعزاز درخور، به‌ندایش گوش فراداد، نه پستو و سردابه آلوده‌ای که می‌باید روفت و زدود. ازینرو یونگ «رمز» های خواب را چون فروید، به یک علت واحد: جنسیت یا دوران کودکی، تأویل نمی‌کند، بلکه می‌کوشد تا وسعت دامنه فرهنگی و نقش ترمیمی و اصلاحی رموز را که روشنگر آینده فرد می‌توانند بود، بشناسد و دریابد.



دکتر جلال ستاری

باید خاصه «آینده یک پندار» و «یک خاطره کودکی از لئوناردو داوینچی» فروید را با کتاب یونگ: «زوانشناسی دین» و مقالاتش در باب «روانشناسی و هنر» قیاس کرد تا دانست میان فروید و یونگ، تفاوت از کجا تا به کجاست.

فروید با همه حرمتی که برای دین و هنر داشت، به عملکرد دین و هنر بی اعتنا بود و فقط می خواست موجبات و شرایط فردی یا کودک صفتانه پیدایش آنها را بر آفتاب اندازد. یونگ برعکس می کوشد تا نقش کرآمد دین و هنر را در تأمین و حفظ سلامت افراد و جماعات کشف کند. اینکه هنرمند خود دوست و خودشیفته باشد، از لحاظ او بی اهمیت است. هنرمند به قیمت این بابهنجاری ها اثری می آفریند که سودش به حال نوع بشر، بیش از زیانی است که ویژگیهای سرشت و خوی وی به بار می آورد. تنها اثر، بر معنایی دلالت دارد، زیرا خبر از حوادثی می دهد که در ناخودآگاهی جمعی می گذرند و باید رمزهایشان کشف شوند.

به دلایلی مشابه، وجه نظر یونگ نسبت به دین، با نگرش فروید یکی نیست. به کسانی که او را چاره هم و پندار می گویند، بی ترشرویی پاسخ می دهد که آنچه ما را در بایست است، دقیقاً «پنداری واقعی» است، یعنی تجربه ای شفافبخش و معطی معنایی به زندگی، زیرا از دیدگاه وی، هر چه اثر دارد، واقعیت دارد.

و سرانجام این عالم اهل تجربه و مشاهده که یقین داشت «خداوند مرده است» اما جایی که گمان می پریم رستاخیز خواهد کرد، با وضع نظریه همزمانی (synchronicité)، زهدان ناخودآگاهی را

همچون «مونا» یا جوهر فرد و وجود بسیط در فلسفه لایبنیتس، مکانی فرامود که قانون علیت بر آن، حاکم و روان نیست و در آن، تصادف و اتفاق معنی دارد و تجاری ماوراء قوانین زمان و مکان، به وقوع می‌پیوندد.

به‌همه این دلایل آثار یونگ فراخور حال کسانی است که به آرمانهای مذهبی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زمانه ما بی‌اعتقادند و بر اثر یأس مطلق که گریبانگیرشان شده، راه‌گریزی جز غوررسی و تجسس تجربی در عوالم روانی خویش ندارند. آنان ظهور دوران یا عالمی را انتظار می‌کشند که هیچ تصویری از آن در ذهن نمی‌توانند داشت، ولی در سرّ ضمیر خویش امیدوارند که بیاید. یونگ گونه‌ای پیامبر است که با کلماتی مبهم و نبوغ‌آسا، گوشه‌هایی از آن عالم را که در پی ملحمه کنونی فرا خواهد رسید، به تماشا گذاشته است. او تنها، در آستانه دنیایی که از افق سر برمی‌کشد ایستاده و آثارش از سپیده‌دم نزدیک آمده، رنگ گرفته است؛ و بیگمان بهترین چیزی که به دوستدارانش ارزانی داشته، نوعی شعف و شادمانی انتظاری عبث و بی‌هدف است، چون خود در آن‌باره هیچ نمی‌داند تا چیزی بگوید!

پس بیهوده نیست که بنیانگذار «روانشناسی تحلیلی»، به‌رغم نفرت پی‌سپران فروید از او، و طعن و تحقیر «روشنفکران» در حق وی، سالیان اخیر شهرت بیشتری کسب کرده است.

مکتب فروید پس از جنگ جهانی دوم در فرانسه پیگیر شد و مکتب فرانسوی روانکاری در پناه لاگاش (Lagache) و لاکان (Lacan) به‌پشتیبانی از نظریات فروید شهرت یافت. اما عده پیروان یونگ بیشتر در ایتالیا و ممالک متحده آمریکا و به‌فزونی نهاد، چنانکه تا ۱۹۶۰ در فرانسه تنها یک انسان‌شناس شیفته پژوهش در عالم خیال: ژیلبر دوران (G. Durand)، یک مورخ ادیان: میرچا الیاده و یک اسلام‌شناس: هانری کربن، به آثار یونگ توجه نشان می‌دادند، ولی روانکاوان به آن اعتنایی نداشتند، و حتی امروزه نیز روانکاوان فرویدی «روح‌مندان یونگی» را «عرفای جدید»، متمایل به دین و نازیسم می‌دانند و کوچک می‌شمرند.

اما خارج از محافل روانکاری، ورق برگشت، آنچنانکه التفات فزاینده فرانسویان و اروپائیان علی‌العموم به آثار یونگ، شاید اندکی شگفت‌انگیز بنماید، ولی چون نیک بنگریم این کنجکاری و بدل توجه دست کم سه علت عمده داشته است.^۱

نخست علاقه‌مندی محافل علمی و مردم فرهیخته به قوم‌شناسی و فرهنگ عامه و تاریخ ادیان، خاصه در حق اقوام صاحب فرهنگ شفاهی و نه مکتوب، موجب خوش‌درخشیدن یونگ گردید که در نیمه دوم حیاتش، به بررسی این قبیل مسائل پرداخته بود.

سپس نهضت اعتراض بر روانپزشکی که از اواخر سنه ۵۰ در انگلستان نیرو گرفت، توجه خاصی به شیوه‌های روان‌درمانی که «سرکوب‌کننده» نباشند و به فتون مختلف تمدد اعصاب مرسوم

1. Raymond de Becker.

۲. ر.ک. به: مقاله Christian Delacampagne در لوموند دیمانش، مورخ ۱۷ اوت ۱۹۸۰.

در شرق و به مبانی فلسفی آنها و به عالم «قداست» و به حالات شوریدگان و مجذوبان نشان داد، و اینهمه موجب تقرب بنیانگذاران آن نهضت یعنی لنگ (Laing) و کوپر (Cooper) به یونگ گردید که خود در ۱۹۲۸ به زیارت پنارس رفته بود.

و سرانجام قیام ۱۹۶۸، به بسیاری خواست‌ها و گرایش‌های پراکنده و غالباً ناآگاه امکان داد تا در لوی یونگ، آفتابی شوند. طرد مذهب تعقلی خشک و بی‌طراوت، آرزوی تعمق و تدقیق در منابع و مآخذ معنوی‌ای که با تمامی شخصیت آدمی سروکار دارند، بدگمانی در حق هرگونه جزئیّت، طغیان ناگفته‌ها و آرزوهای سرکوفته، عزم و نهادگی جامعه مصرفی غرب، طنین ندای طبیعت و صلابت شرق، همه این خصائص قیام دانشجویی، به آثار یونگ فعلیتی نامنتظر بخشیدند. بیگمان تبدیل و تقلیل نهضت ۱۹۶۸ به قیامی ضد ماد دیگری، دور از انصاف است؛ اما به یقین در وراه «حوادث»، خواستی بس ژرف از قشرهای گوناگون مردم و نه تنها جوانان برمی‌خاست که مکتب یونگ پاسخگوی آن می‌نمود؛ و نکته قابل ذکر اینکه انجمن فرانسوی روانشناسان تحلیلی (یونگی)، برای پرورش درمانگران روانی به شیوه یونگ، در ۱۹۶۹ بنیان یافت و با اقبال شگرفی روبرو گردید.

به موازات آن شماره کسانی که به جنبه‌های دقیقاً طبی آثار یونگ چندان علاقه و توجه نداشتند، اما چشم‌اندازهای آن بر قلمروهای کیمیاگری، گنوز (عرفان)، حکمت‌های شرق را می‌پسندیدند، فرونی یافت. آیا درمان روان‌پزشکی، در حکم اشراق و کیمیاگری باطنی ناظر به برخیزاندن روان از خواب غفلت، و بنابراین به منزله کشف مجدد حقایق مکتوم در کیمیاگری قرون وسطی نیست؟ ژرژ پولیتزر به طعنه می‌گفت: «روانشناسان همانقدر دانشی مردند که وحشیان نوگرویده به نصرانیت، مسیحی»، و به مصداق سخن مالبرانش که «خردمان شاید مسیحی باشد، اما قلبمان شرک‌آلود است»، می‌افزود: «آنان از علم دم می‌زنند و نسخه برمی‌دارند، اما دوستش ندارند». آیا می‌توان چنین حکمی را در حق یونگ صادق دانست؟

گفتیم که یونگ پس از هفت سال پی‌سپری فروید و دوستی با او، به سبب اختلاف نظر درباره مفهوم لی‌بیدو، از استادش گسست. در واقع جهت فکری وی با وجه نظر فروید کاملاً تفاوت داشت. فروید دانشی مردی عقلایی بود که می‌کوشید تا پرده از راز قانون پدیده‌های همبسته برگردد. اما یونگ تحت تأثیر آشنایی با نیچه شاعر فیلسوف و سراینده «چنین گفت زرتشت» و منادی و مبشر ابرمرد، و نه نیچه متفکر بصیر در باب عصر انحطاط، قرار گرفت و در حالیکه فروید می‌کوشید تا امور فرهنگی و خاصه اساطیر را به مدد مفاهیم روانکاوی فهم و شرح کند، یونگ در کتاب حاضر (۱۹۱۲) پاس خصلت غیرعقلایی یا شاعرانه اساطیر را که از دیدگاه وی تفسیر و گزارش آنها لازم و ضرور است، نگاه می‌دارد و برای رمز چنان احترام و ستایش عمیقی قائل است که به سانسق آن حرمت و تحسین، می‌گوید رمز هرگز ترجمه پذیر نیست مگر به رمزی دیگر!

و اما مناسبات یونگ با نازیسم مقوله‌ایست که بر سر آن ماجراها رفته است و هنوز هم محل بحث و مشاجره است.^۱ حقیقت اینست که یونگ از ۱۹۳۳، پس از ظهور رایش سوم، همکاری با نازی‌ها را در قلمرو علمی پذیرفت، یعنی در پی استعفای رئیس انجمن پزشکان روان‌درمانگر آلمان که از فقد آزادی می‌نالید، به پیشنهاد هم‌ریاست انجمن را تقبل کرد، بدان امید که چون خارجی است، آزادی عمل بیشتر داشته باشد، و ناگزیر از همکاری با دکتر گورینگ برادرزاده وزیر معروف هیتلر تا سال ۱۹۳۹ گردید.

این امر در وهله نخست از جانب پیروان فروید مورد ملامت و نکوهش قرار گرفت، خاصه که فروید اعتقاد داشت ذهن یونگ از دیرباز آلوده به پیشداوریهای شبه‌ناک درباره نژاد بوده است.^۲ اما پیروان یونگ یادآور شدند که بسیاری از همکاران یونگ یهودی بوده‌اند، از قبیل *Jolande Jacobi*, *Roland Cahen*, *Aniela Jaffé*, *Gerhard Adler* و غیره، و از سال ۱۹۴۰ نیز کتابهایش بسان آثار فروید، در سیاهه «کتب ضاله» بنا به تشخیص نازیها، جای گرفته‌اند.^۳

بیگمان محسوب‌داشتن یونگ در زمره هواداران نازیسم، خطاست و افترا؛ معهذاً نوعی سلوک او با آلمان هیتلری: قبول ریاست انجمن روانپزشکان و اداره مجله مخصوص آن انجمن که در نخستین شماره‌اش (دسامبر ۱۹۳۳) مقاله‌ای نگاشته پروفور گورینگ سابق‌الذکر به چاپ رسید که روانپزشکان را به مطالعه «نبرد من» هیتلر و ملاک قراردادن آن کتاب در حرفه و شغل روانپزشکی دعوت می‌کرد، و البته می‌بایست فقط در چاپ آلمانی مجله گنجانیده شود و اما اشتهاً بدون اطلاع یونگ در چاپ بین‌المللی آن نیز آمده بود و طبیعتاً طوفانی از خشم خاصه در سوئیس میهن یونگ برانگیخت، مورد شماتت قرار گرفته و تفسیرهای متضاد برانگیخته است.

یونگ در سال ۱۹۳۴ در پاسخ به روانپزشکی هموطن که در روزنامه‌ای سوئیسی، وی را متهم به همکاری با رژیم هیتلری می‌کرد، گفت که به‌خطیر بودن موقعیت خویش وقوف کامل دارد و به‌خاطر حفظ انجمن طب روان‌درمانی از سقوط کامل در دامان روانپزشکان رایش سوم، تن به‌چنین کار شبه‌انگیز و نامشکوری داده است. ضمناً با قبول آن مسؤلیت می‌خواسته، جان روانپزشکان و روانکاوان یهودی را نجات دهد، همچنانکه *Boehm* «آریایی» با موافقت فروید، جایگزین *Eitington* «یهود» در مقام ریاست انجمن آلمانی روانکاوای گردید.

با اینهمه یونگ در یکی از سرمقالات نشریه انجمن، میان روانشناسی یهود و روانشناسی آریائیان فرق نهاده و بدینجهت نیز بعدها سخت سرزنش و نکوهش شده است. البته یونگ در پایان همان مقاله توجه می‌داد که چنین تمیزی «متضمن نقد خردبینانه روانشناسی سامیان نیست همچنانکه مباحثه بر سر خصائص روانشناختی مردم خاور دور، نقد عیبجویانه چینیان را ایجاب و

۱. ر.ک. به: مقاله Roland Jaccard در لوموند دیماش ۳۱ اوت ۱۹۸۰.

۲. Edouard Glover, Freud on Jung? P.U.F.

۳. Jung face au nazisme. Cahiers de psychologie Jungienne. Paris, No. 12, 1977.

الزام نمی‌کند. اما بعدها به‌وی ایراد کردند که روانشناسی یهود و روانشناسی چینیان را هببردیف ساخته و برابر نهاده و به‌مایه نژادپرستی مستتر در چنین حکمی، توجه نداشته است.

معهدا نمی‌توان یونگ را مردی دانست که خواسته و دانسته آب به آسیاب نازیها ریخته است. اما برای سنجش درست و قیامی اسف‌انگیز از این دست باید به تاریخ فرهنگ آلمان پیش از ظهور رایش سوم، رجوع کرد و نقش بعضی روشنفکران نیمه‌نژادپرست و سهل‌انگار زمانه را در برافروختن آتش اهریمنی نازیسم در مطالعه گرفت. محققى که در اینباره به پژوهش پرداخته، می‌گوید در آن روزگار، مارتین هایدگر^۲ (Martin Heidegger) خواهان نوزایی ارزشهای اصیلی بود که می‌گفت جهان‌وطنی کمر به‌انهدام آنها بسته است (و این از مضامین تبلیغات نازیهاست) و کارل یاسپرس (Karl Jaspers) به‌ضد دمکراسی، دست‌نیاز به‌سوی «پیشوایان راستین» دراز می‌کرد، و کارل گوستاو یونگ، ناسیونال‌سوسیالیسم را پدیده‌ی دینی حقیقی و اصیلی بر خاسته از عالم

1. J. P. Stern, Hitler- le Führer et le peuple. traduit de l'anglais, 1985.

کتاب دو سال پس از انتشار به‌زبان انگلیسی، به‌فرانسه ترجمه و منتشر شده است.

۲. بر سر «نازی» بودن مارتین هایدگر ماجراها رفته است (ر.ک. به‌مجله نیوزویک شماره دسامبر ۱۹۸۷). انتشار کتابی در فرانسه به‌نام Heidegger et le nazisme (چاپ ۱۹۸۷، Verdier) به‌قلم Victor Farias جنجالی برانگیخت (ر.ک. به‌مرفی کتاب در لوموند مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۸۷ و پاسخ‌های بعضی خوانندگان در لوموند مورخ ۱۳ اکتبر ۱۹۸۷). نویسنده کتاب کوشیده تا ثابت کند که هایدگر از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ عضو حزب ناسیونال‌سوسیالیست بوده (صاحب کارت عضویت شماره ۳۱۲۵۸۹) و با فیلسوف یهودی Edmund Husserl بدرقاری می‌کرده و معتقد است که فعالیت سیاسی هایدگر و مرام ناسیونال‌سوسیالیسم اندیشه‌ی وی را تحت تأثیر قرار داده است.

اما بعضی این نظر را نمی‌پذیرند و با ظرافت بیشتر از تعهدات سیاسی هایدگر و تأثیر آن در اندیشه‌ی وی بحث می‌کنند (گرچه در این میان، انتشار نامه‌های یک تن از پیروان و مفسران فرانسوی هایدگر به‌نام Jean Beaufret - متوفی در ۱۹۸۲ - به‌دوستش Robert Faurisson در سالهای ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹، متضمن اعتراضاتی است که پرده از معتقدات فاشیستی هایدگر برمی‌گرداند). از جمله فیلسوف Jacques Derrida در کتابی به‌نام: De l'esprit, Heidegger et la question انتشارات Galilé سال ۱۹۸۷، به‌ بررسی معانی واژه‌های Geistig و Geist در آثار هایدگر می‌پردازد و از خود می‌پرسد که آیا هایدگر نکوشید تا به‌نام روح و در لوی روح، نازیسم را برحق جلوه دهد و مشروعیت بخشد و به‌عبارتی دیگر روحانی کند؟ مجله Le Débat نیز ویژه‌نامه‌ای (شماره ۴۸، مورخ ژانویه-فوریه ۱۹۸۸) با عنوان: Heidegger, la philosophie et le nazisme منتشر ساخت که یک تن از نویسندگان آن می‌گوید از سه حال بیرون نیست: یا پیوستن هایدگر به‌حزب نازی هیچ تأثیری در اندیشه‌ی وی نداشته، امری که پذیرفتش دشوار است، چون فیلسوفی نظیر هایدگر به‌عبت ملتزم سیاسی نمی‌شود. یا این تأثیر در همه‌جای آثار وی هست و به‌چشم می‌خورد، عقیده‌ای که ویکنور فاریاس ابراز داشته و البته مبالغه کرده و در به‌خطا رفته است. و یا اینکه هایدگر اندیشه‌مندی بزرگ است و گرویش به‌نازیسم، در توافق مطلق با اندیشه‌های اوست. و در پایان پژوهش خود چنین نتیجه می‌گیرد که در واقع هایدگر، در پی هلدلین، می‌کوشد تا یونانی بیافریند که هرگز وجود نداشته است و می‌پندارد که آلمان، آبستن آن «یونانی آتی» است. وی این رسالت و نقش آلمان را در نوسازی و احیای غرب هرگز انکار نکرد. اما نژادپرست نبود. میان اندیشه‌ی وی و مرام آلمان هیتلری که بر مبانی زیستی استوار است، ورطدای وجود دارد که پرشدنی نیست، معهدا پس از جنگ درباره‌ی فعالیت‌های پیشنهادی پیشمنش که پس از یکسال بحث و بررسی منجر به‌پازنتسگی پیشه‌نگام و منع وی از تدریس شد، سکوت کرد و این کاری نابخشودنی است. سیاست رایش متضمن و مبلغ الگویی «جمال‌شاختی» نیز بود که از یونانی رومیایی برمی‌خاست. روشنفکرانی چون هایدگر در برابر این رؤیت، خیره ماندند و کزروی‌های سیاست‌بازان را ندیدند.

در باب ماجرای هایدگر ایضا ر.ک. به:

Pierre Boncenne, Jean Blaine et Alain Jaubert, Peut-on encore croire les philosophes? Lire, Juin 1988.

هایدگر و بدنامی سیاسی او، نشر دانش، مرداد/شهریور ۱۳۶۷.

هایدگر و نازیسم، خاوران، خرداد و تیر ۱۳۷۰.

در مورد یونگ نیز شایان ذکر است که وی در جلد دوم مکاتباتش:

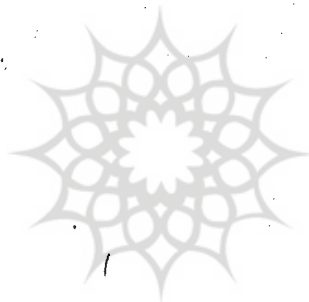
Correspondance de C. G. Jung. 1941-1949, traduit de l'allmand.

بارها تصریح می‌کند که به‌ناسیونال‌سوسیالیسم گرایش ندارد.

«صور مثالی» می‌دانست، حتی فروید روشن‌بینی و بصیرت خاصی نداشت. شپنگلر (Spengler) پیشاپیش، خبر از ظهور و خروج نژاد نوین مهندسان و اهل فن داده و آنان را وارث برحق فوست خوانده بود، و ارنست یونگر (Ernst Jünger) غیب‌آموز به‌دنبال وی، ظهور کارگر و فن‌سالار را همچون مژده و بشارتی مسرت‌بخش اعلام داشت و پیامبرگونه پیشگویی کرد که زمان رهیذگی از فردگرایی، و ظهور ترقی‌خواهی سوسیالیستی و لیبرالیسم سیاسی فرارسیده است، و در سال ۱۹۴۳ وقتی به‌نقد و مذمت ناسیونال‌سوسیالیسم پرداخت، در دفتر خاطراتش آنرا بدینجهت نکوهید که راه‌حل‌های مناسبی عرضه نداشته بود!

رویه‌مرفته آنچه از بررسی مورخ انگلیسی، استنباط می‌شود، بی‌اعتنایی شگفت‌انگیز مردان سیاست و اهل قلم و نظر و روشنفکران زمانه نسبت به اصول آزادی‌خواهی و آزاد منشی است. نازیسم در چنین محیط فرهنگی، ریشه دوانید و بالید و جهانی را به‌خون و آتش کشید.

اردیبهشت ۱۳۶۶



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی